

در بیخندار و کینه پزیر
دشمن بر زبانش آن کس مرد
چو خود نمودند کاری بود
یک در دینش در و صد بیزار
دری هفت قلعه به بستند
فروز او را دیدند از دشمن
بگریزید هر خود کفایت
شومیس مجرم نه محکم مرا
به پای خود افتادم در پلا
بسته تمام ای حق مرا بدین
بپا ده شده با دین زریوز
که ای دلداد آمد کنه قوت
مردیده چنین وقوع گیس

در آن قلعه تنها هوارد لیر
میان چنان لشکر افتاد فر
کز ایچو چگونه بروم ایها
بر دزد او رسیده حصا
در احوال او دشمنی بر فرا
بشد ز لدا در غم چون گلشن
تو خود که چه اندیش با اندرا
مرادیت کینه تو ای رهسپار
ندار تو هیچ از من مصطفی
بنا که لکه دم من ایچو
بم گفت در کشته دل در موز
وصیت بود از زینت شما
قد او ای کشتن از من آن

بر در مصفا

بر در مصفا چنین
انکه بودی من به بیستت بود
ضد و ز تو نمیکند جدا
جدا ای ز تو بخت افتاد
ایا پورده در ضرب میداد
مکه سجده افتد یک فان
جدا میشو مر از تو با جان
بیار درین چرب من جمله
یک تمدن کن از من با زلف
امید درین کار از فضل او
بی بستند آب پیش به بندی کو
در آمد علی با صلح غام
بیای که بود خاص بر خفا

حرام میکنند از بیستت بخر
نبود ترا بجز از صد هزار
فرا موش کن ای هو مرا
وصیت بود از منت زنها
من یک کوشش را تو می یادی
شوا که کتابه شود حال من
نگهدار از زنها را در این
شوق ز من من که نعره
که در بیست بار کرد ای بواله
که یکبار رویه بهمین از
ششوی سپید بعد این ماجرا
به پیشتر مقابله در ایلام
عبار بود به الهی الهی